

« دموکراسی اسلامی » یک مقوله ای تازه

بصیر زیار

بعلاوه ابهامات فوق در مفهوم و بکاربرد عملی دموکراسی، نکته مهم که در دموکراسی توسط بسیاری از نیروهای سیاسی چپ و پیشرو به فراموشی سپرده میشود کور بودن دموکراسی در قبال ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه است. در مفهوم دموکراسی تقسیم جامعه به طبقات، توزیع ناعادلانه ای ثروت، نقش دولت و نهاد های اداری و سیاسی، هویت های مختلف قومی مذهبی و امثالهم مفروض گرفته شده و دموکراسی بر مبنای آنها بنا یافته است. کور بودن دموکراسی در مورد وضعیت اقتصادی، طبقات اجتماعی به این معنی نیست که دموکراسی فقط محدود در زمینه سیاسی است و دموکراسیخواهی صرفاً یک مسئله سیاسی است، بلکه این به معنی اینست که شیوه تولید سرمایه داری، طبقات و نابرابری اجتماعی مبنای دموکراسی را تشکیل میدهد. یا بعبارۀ دیگر دموکراسی و مطالبات دموکراتیک، رובنای شیوه تولید سرمایه داری در شرایطی است

کلیسا ظهور کرد مفهوم دموکراسی، همانگونه که تجربه عملی و مبارزات سیاسی دو قرن گذشته نشان داد، در مجموع اصطلاح کلی و مبهم است. ابهام دموکراسی قبل از همه به تعریف مردم برمیگردد، چونکه در بسیاری جوامع اروپائی تا سال های متمادی کارگران، زنان و اقشار تهیدست جز مردم به حساب نمی آمدند و هم اکنون میلیونها انسان در کشورهای غربی یا بعزت عدم نداشتن تابعیت از حق رای محروم اند و یا عملاً با عدم شرکت در انتخابات، نسبت به سیستم و قدرت سیاسی بی تفاوت اند واقعیت اخیر ما را به ضعف و ابهام دیگری در دموکراسی رهنمون میشود و آن نا روشنی فرم معینی از دخالت مردم در روند قدرت و سیستم است. این دو ابهام در دموکراسی سبب گردیده تا شکل مشخص دموکراسی در جوامع معین تابع مبارزات سیاسی و اجتماعی اقشار و طبقات مختلف اجتماعی باشد.

دموکراسی اسلامی بمثابه یک مقوله سیاسی، چند سال بیشتر عمر ندارد. این مقوله مانند همه ای مقولات دیگر سیاسی بیان واقعیت اجتماعی و سیاسی برخی از جوامع امروزیست. چند سال است که حول این مقوله بحث و مناقشه در جریان است و از قراین چنین برمیآید که دول امپریالیستی غرب این آلترناتیف را مناسبترین رژیم سیاسی برای خاور میانه و کشورهای «اسلامی» می پندارند.

با سقوط طالبان و کنفرانس «بن» ما به آلترناتیف مشابهی در افغانستان مواجه هستیم. پروسه ای شکلگیری رژیم سیاسی موجود افغانستان که مستقیماً به هدایت و پشتیبانی غرب انجام میگردد در زمره اولین تلاشهای غرب در جهت تحقق بخشیدن به این مقوله بشمار میآید. بنا بررسی این روند نه تنها جهت روشن شدن این پروسه بلکه برای شیوه ای درست مقابله با آن مهم است.

جهت روشن شدن و فهم درست از مسئله، بحث در این مورد را چنین تنظیم میکنیم: ابتدا مقوله دموکراسی را بطور مختصر به بحث میکشیم و میخواهم تعبیر ما را از این مقوله بطورکلی بیان نمایم. پس از آن طبیعتاً تبیین ویژه و جدیدی از دموکراسی، یعنی «دموکراسی اسلامی» را در دو سطح، هم در سطح نظری و هم در عرصه ای عملی دنبال خواهم کرد و در سومین بخش مقاله بطور اجمالی به مواضع گرایشات مختلف چپ اشاره خواهد شد و بالاخره مقاله را با یک نتیجه گیری مختصر پایان میدهم.

۱ دموکراسی

دموکراسی بمعنی تحت لفظی آن حکومت مردم معنی میدهد، یعنی حکومت که مشروعیت خود را نه در ورآ جامعه و مردم بلکه توسط مردم بدست میآورد و در برابر مردم پاسخگوست. دموکراسی بمثابه یک سیستم سیاسی تاریخاً در قرن ۱۸ و ۱۹ در اروپا و در برابر حکومت های مطلقه و استبداد های مبتنی بر سلطنت و

ASRE ~ JADID

Editor: Basir Ziar

E-mail:

editor@asrejadid.org

آدرس مکاتباتی

A.A.C

Box 47098

402 58 Gothenburg

Sweden

Website:

عصر جدید

سردبیر: بصیر زیار

آدرس الکترونیکی:

پست جیرو:

Post Giro:

1034513-0

402 58 Gothenburg

Sweden

http://www.asrejadid.org

هیئت تحریریه:

افسانه خاشع، کاوه امید، شمس صمیم، فهیم آزاد و حامد یوسف نظری.

همکاران تکنیکی: محمود آشتی و نوید روشن.

مسئولیت مضمون مقالات مندرج در عصر جدید با نویسندگان آنهاست. تنها مطالبی

که بنام عصر جدید امضاء شده باشند، بیانگر نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت

سیاست و نظرات رسمی عصر جدید کلاً با مدیر مسئول (سردبیر) است.

از توضیحات بالا میتوان نتیجه گرفت که دموکراسی لیبرال یا کلاسیک، با دموکراسی موجود، عینی و کنکرت تفاوت جدی دارد. و آنچه ما امروز شاهدیم همانا دموکراسی روال عادیست که در شرایط معینی و در نتیجه عوامل خاص مادی تحقق می یابد. دموکراسی اسلامی یکی از اشکال مشخص دموکراسی پس از دوران جنگ سرد است که امروز شاهد شکلگیری آن چه در عرصه تیوری و چه در صحنه عملی هستیم. دموکراسی اسلامی نیز مانند اشکال دیگر دموکراسی در ضمن شباهتها، تفاوتهایی هم دارد، درین میان میتوان به نمونه های ایران و افغانستان اشاره کرد. دموکراسی اسلامی در ایران عمدتاً آلترناتیف نیروهای اصلاح طلب یا اپوزیسیون اسلامی است و این حرکت میکوشد به اتکای مردم جناح محافظه کار را به عقب نشینی و پذیرش رفرم وا دارد، در حالیکه در افغانستان این مستقیماً غرب و سازمان ملل است که مدل دموکراسی اسلامی را در عمل پیاده میکنند. مدل دموکراسی اسلامی افغانستان و عراق که مستقیماً با توافق و نقشه غرب و سازمان ملل صورت میگیرد با نمونه ایران و سایر کشورهای خاورمیانه در ضمن شباهتها، تفاوتی خود را دارد.

ما درین مقاله بجای پرداختن و تاکید بر تفاوتها، به شباهتها و وجوه مشترک توجه میکنیم و قبل از همه این مقوله را در سطح نظری مورد بحث قرار می دهیم. درین میان لازم است که در مورد همخوانی اسلام و دموکراسی قدری مکث کنیم.

۱.۲ اسلام و دموکراسی

همانطوریکه در بالا اشاره شد قبل از اینکه به زمینه های مادی و عینی مقوله دموکراسی اسلامی بپردازیم، ابتدا مسئله را در سطح نظری قدری پی میگیریم. درین تردیدی نیست که تعالیم و قوانین اسلامی با ارزشهای دموکراسی لیبرالی همخوانی ندارد. تعالیم و ارزشهای اصیل اسلامی، در بهترین حالت انعکاس روابط و واقعیات هزار و چند صد سال قبل از امروز است که با ارزشهای لیبرالی جامعه بورژوازی نه تنها همخوانی ندارد بلکه در اغلب موارد کاملاً در تقابل قرار دارد. همانگونه که در آغاز اشاره شد دموکراسی بمثابه آلترناتیف سیاسی از آغاز در تقابل با حکومتهای استبدادی و ارزشهای مذهبی که منشا قدرت را در ورآ جامعه و مردم میبینند، شکل گرفت. ارزشهای لیبرالی، اندیویدوالیسم، آزادی عقیده و بیان، برابری و حقوق انسانی و امثالهم درست در تقابل با ارزشهای جامعه مذهبی و سنتی قرون وسطی شکل گرفته است. حکومت اسلامی اصولاً نه مشروعیت خود را از آرای مردم میگیرد و نه در قبال مردم خود را مسئول میداند. مشروعیت

برخلاف شکل اولی، دموکراسی در اینجا بر اساس هدف قدرت دولتی تعریف میشود. بجای «اراده عمومی»، «منفعت عمومی» مبنا قرار میگیرد. دولت دموکراتیک بر دولت اطلاق میگردد که منفعت عمومی را نماینده گی کند. یک چنین تعریفی از دموکراسی توجیه گر دموکراتیک بودن رژیم های انقلابی در نیمه دوم قرن بیستم در اروپای شرق و کشورهای باصطلاح جهان سوم شد. رژیمهای که هیچیک با انتخابات عمومی به قدرت نرسیده بودند.

ج- دموکراسی بمشابه روال کار دولت. درین تعریف بجای فلسفه وجودی دولت و معیارهای نورماتیفی در تعریف دولت دموکراتیک، وجود نهادها و روال کار دولت یا معیار توصیفی مبنا قرار میگیرد. در تعریف سومی از دموکراسی انتخاب رهبران سیاسی کشور در انتخاب رقابتی توسط مردم معیار اصلی در دموکراتیک بودن رژیم به شمار میآید. اولین نظریه پرداز این دیدگاه جوزف شومپیتر (Joseph Schumpeter) است که دیدگاههای دیگری از دموکراسی را غیر واقعی و خیالی خوانده و تئوری دموکراسی روال کار را بنیان نهاد (آذرین ۲۰۰۱). ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington)

متخصص علوم سیاسی دست راستی نیز تعریف دموکراسی بر مبنای منشا و هدف را درک «اتوپیک، خردگرا و ایده آلیستی» از دموکراسی میداند و بالمقابل تعریف شومپیتر از دموکراسی را تعریف امپریکی و توصیفی از دموکراسی مینامد و خود تعریف زیر را از دموکراسی ارائه میدهد:

«یک نظام سیاسی قرن بیستم تا آنجا دموکراتیک تعریف میشود که قدرتمندترین ارگانهای تصمیمگیری جمعی، در یک انتخاب ادواری، سالم، و عادلانه انتخاب شوند و در این انتخابات کاندیدها برای کسب رای آزادانه رقابت کنند و کلیه افراد بالغ واجد حق رای باشند».

بدینطریق دموکراسی دیگر یک مقوله کیفی نیست بلکه به یک مقوله کمی و نسبی تنزل مییابد. از نظر هانتینگتون دموکراسی را باید به مثابه طیف پیوسته (continous variable) نگاه کرد و بدین ترتیب ما به دو قطب دموکراسی و استبداد مواجه نیستیم بلکه به یک انتروال یا پروسه ای از دموکراسی مواجه هستیم که در یک قطب آن دموکراسی و در قطب دیگر آن استبداد قرار دارد و هر درجه فاصله گرفتن از قطب استبداد شامل پروسه دموکراسی است. (آذرین ۲۰۰۱)

حال با این تعریف از دموکراسی، مقوله جدید دموکراسی اسلامی را از نظر میگذرانیم.

۲ دموکراسی اسلامی

که طبقه حاکم بورژوازی خواهان تعمیم پایه رسمی و حقوقی قدرت سیاسی بر اقشار وسیعتر جامعه است. تعمیم پایه رسمی و حقوقی قدرت سیاسی به اقشار مختلف اجتماعی در دموکراسی به هیچوجهی مترادف آزادی فردی و دخالت واقعی فرد در قدرت سیاسی نیست. چیزیکه دولت بورژوازی و سخنگویان دموکراسی میخواهند آنرا یکی جلوه دهند. (منصور حکمت ۱۹۹۵)

آزادی فردی و رابطه فرد و جامعه و آزادی عقیده و بیان و مطالبات دیگر لیبرالی، اساساً در مفهوم دموکراسی بمعنی عام کلمه نهفته نیست. دموکراسی همانگونه که گفتیم با مفروض قرار دادن شیوه تولید سرمایه داری، ایجاد میکانیسم قانونی در پروسه تعیین و تغییر دولت است. اینکه در نزد بسیاری از روشنفکران جامعه ما مطالبات لیبرالی و سوسیال دموکراسی مانند حقوق و آزادیهای فردی، آزادی عقیده و بیان، برابری زن و مرد و امثالهم با دموکراسی خواهی یکی پنداشته میشود، قبل از همه نتیجه درکی است که از دموکراسی لیبرال یا کلاسیک، که شکل مشخص از دموکراسی بوده و در آغاز جنبش بورژوازی در غرب تبارز عملی داشته است، دارند و آن را با دموکراسی مشخص و موجود این دوران معادل می پندارد. دموکراسی بدون پسوند در یک کلام رسماً به معنی حکومت مردم یا اکثریت است و این اکثریت الزاماً نمیتواند لیبرال باشد (در پائین خواهیم دید که دموکراسی کلاسیک و لیبرال در اوضاع امروز یک پدیده ای تاریخی بیش نیست) بلکه برعکس در یک دموکراسی اسلامی که در پائین به آن خواهیم پرداخت، اکثریت میتواند ارزشهای دینی را مبنای حاکمیت خود قرار دهد

پس دموکراسی درکل نه تنها در قبال مناسبات اقتصادی و اجتماعی کور است، بلکه در قبال ارزشها و معیارها نیز نامشخص است. ارزشها و معیارهای دموکراسیهای مشخص نه محصول دموکراسی بلکه نتیجه مکاتب و سنتهای سیاسی معین مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسم و غیره بوده است.

قبل ازینکه بحث ما را در مورد دموکراسی اسلامی، که یکی از اشکال معین دموکراسی موجود در شرایط کنونی است دنبال نمائیم، لازم به یاد آوریست که در علوم سیاسی معاصر دموکراسی را به اعتبار محتوی و فرم آن کلاً به سه دسته تقسیم میکنند:

۱- دموکراسی بمشابه منشا قدرت دولتی. در اینجا دموکراسی بر منشا آن تعریف میشود و این همان دموکراسی کلاسیک یا لیبرالی است. دولت دموکراتیک از این دیدگاه تجسم اراده عمومی است که با دموکراسی مستقیم و یا نماینده گی رویکار میآید.

ب- دموکراسی بمشابه هدف قدرت دولتی.

و مسئولیت حکومت اسلامی در گرو تعهد آن در قبال خداوند و پیاده کردن اوامر آن بر بندگان اوست. نخستین شرط اولی الامر شدن یک شخص در حکومت اسلامی آگاهی وی از قوانین و ارزشهای اسلامی، تقوی و صلاحیت فردی در بکار بستن احکام اسلامی در جامعه است. برای روشن شدن تفاوت ارزشهای لیبرالی با اسلام کافی است ماده های اعلامیه جهانی حقوق بشر با قوانین اسلامی در همین زمینه مقایسه گردد رجوع شود به اسناد (Institute for the Secularisation of Islamic Society) به همین دلیل بود که اولین مطالبه لیبرالها در تحقق بخشیدن به دموکراسی، با جدائی دین از دولت فرموله گردید. ساموئل پ. هانتینگتون این نا همخوانی را در اثرش (The Clash of Civilisation) چنین فرموله میکند: «ایده های غربی از فردیت، آزادیخواهی، قانونیت، حقوق انسانی، برابری، آزادی، نقش قانون، دموکراسی، بازار آزاد، جدائی دین از دولت کمتر انعکاسی در فرهنگهای اسلامی، کنفوسیوس، هندو، بودیسم یا ارتدوکس دارد»

رابطه اسلام با مدرنیته در خود یک مسئله بحث برانگیز است، عده ای از صاحب نظران که در سنت فکری ماکس وبر قرار میگیرند، اسلام و فرهنگ اسلامی را با مدرنیته سازگار نمیدانند. یکی از مهمترین کارهای فکری ماکس وبر (Max Weber) در اوائل قرن بیستم توضیح نقش و رابطه فرهنگ پروتستانی در عروج فرهنگ و مناسبات بورژوازی، یعنی گذار جامعه از فرهنگ سنتی و قدیمی به فرهنگ مدرن کاپیتالیستی بود. از نظر وبر چگونگی پیدایش مناسبات مدرن سرمایه داری در اروپای غربی را میتوان با غلبه فردگرایی در طرز تفکر غرب، رهایی فرد از قید تفکر مذهبی و تسلط تفکر خردگرا و سیکولار توضیح داد. نقش پروتستانیسم درین گذار این بود که قضاوت در مورد خوبی و بدی اعمال فردی را از نتایج عملی و دنیوی آن استخراج کرد. برخلاف تفکر دینی که عواقب اخروی مبنای محرک فرد در فعالیتهای زندگی قرار میگرفت.

افکار وبری در مورد رابطه فرهنگ با مدرنیته تا دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی نظریه غالب بود. اما با نظریه های تازه ای از جانب ماکسیم رودسون و ارنست گلنر، که برخلاف وبر به سازگاری اسلام با مدرنیته موافق اند، بحث رابطه اسلام و مدرنیته وارد فاز جدیدی میشود. اما هنوز تعداد زیادی از صاحب نظران غربی کماکان به تز ماکس وبر در مورد اسلام و مدرنیته موافق اند و به ادعای این عده هیچ سند تاریخی و هیچ سنت فکری در مورد فردیت و آزادی فردی در اسلام سابقه ندارد و شریعت اسلامی صریحا ناقض حقوق و آزادیهای فردیست. تضمین آزادی فردی در اسلام در عمل

بمعنی غیراسلامی کردن هرچه بیشتر خود اسلام خواهد بود.

اما علیرغم تفاوت جدی میان اصول و ارزشهای لیبرالیسم و اسلام، تعریف امپریستی و کمی از دموکراسی و دموکراسی بمثابه یک پروسه بهم پیوسته، فرجه تازه ای را برای مقوله ترکیبی «دموکراسی اسلامی» در شرایط حاضر میگذارد.

واقعیت سیاسی جهان امروز و بویژه منافع سیستم جهانی سرمایه بر ایدئولوژیهای جوامع اسلامی و غرب فشار میآورد تا دست به تبیین و تعبیری جدید بزنند. البته از لحاظ متدولوژی تلاش درین زمینه بهیچوجه تازه گی ندارد و این اولین بار نیست که در پرنسیپها بازنگری صورت میگردد و تیوریهها با مصالح عملی همخوانی می یابد. یک چنین تلاشهای فکری نه تنها در غرب بلکه در جوامع اسلامی نیز سابقه دارد.

اگر موج و جذابیت سوسیالیسم در دوره ای روشنفکران مسلمان را واداشت تا همخوانی میان سوسیالیسم و اسلام بوجود آورند، موج دموکراسی خواهی امروز نیز موجب گردیده تا تعدادی از نظریه پردازان اسلامی همین کار را در مورد اسلام و دموکراسی انجام دهند. گرچه تعدادی از تحصیلکرده گان و روشنفکران اسلامی که به این کار همت گمارده اند و خواهان رفرماسیون در اسلام اند، کم نیستند. اما دو تن، راشید الغانوجی و عبدالکریم سروش بیش از سایرین درین رابطه معروف اند. راشید الغانوجی، بنیادگذار جنبش اسلامی النهدا در تونس، معتقد است که « هر گاه به اسلامیستها این فرصت داده شود که به ارزشهای مدنیت غربی نظیر دموکراسی و حقوق انسان پی ببرند، آنها در خود اسلام جایگاه این ارزشها را تحقیق خواهند کرد. جائیکه آنها این ارزشها را خواهند کاشت، پرستاری خواهند کرد و گرمی اش خواهند داشت، همچنان که غریبها قبلا این ارزشها را در خاکهای کم حاصلتری بذر افشانی کردند.» الغانوجی بمثابه یکی از رهبران سیاسی اسلامیستها در ضمن پذیرش دموکراتیزه کردن اسلام، بر درونی بودن و طبیعی شدن این پروسه در جوامع اسلامی تاکید میگذارد. بعبارت دیگر او با دموکراتیزه کردن جوامع اسلامی با دینامیسم و میکانیسم ویژه خود این جوامع مصر است نه به دستور و تقلید از غرب. او همچنین ادعا میکند که «اسلام با برنامه مشخص در مورد زندگی ما نیامده است، اسلام اصول کلی را مطرح کرده و این وظیفه ماست که برنامه خاص را از تاثیرات متقابل اسلام و مدنیت بدست دهیم.» الغانوجی همچنین به مقوله شورا در اسلام اشاره میکند و معتقد است که شورا بمثابه شرکت مستقیم مردم در تصمیم گیری، با امر دموکراسی همخوانی دارد.

عبدالکریم سروش بمثابه یک رفرمیست اسلامی به امر دموکراتیزه شدن جوامع اسلامی و تلفیق

اسلام با دموکراسی، تیوریکتر و استراتژییکتر نگاه میکند. سروش با بحث فلسفی مؤمن آزاد، میکوشد لیبرالیسم و آزادی فرد را در اسلام تیوریزه کند. از نظر سروش مؤمن واقعی در صورت ممکن است که فرد آزاد باشد و ایمان که در اثر تهدید یا اجبار تحمیل میشود، ایمان واقعی نیست. فرد اگر آزادانه ایمان میآورد در آنصورت آزادی فردی خود را با ایمان به مذهب قربانی نکرده است البته فقط در صورتیکه او همچنان باید در ترک باور و اعتقادات مذهبی خود نیز آزاد باشد. البته تناقض آنگاه ایجاد میشود که فرد فقط در ایمان آوردن آزاد باشد نه در ترک ایمان.

آزادی فردی این چنینی از نظر سروش میتواند مهمترین اساس برای دموکراسی اسلامی باشد. او سپس کمی جلوتر رفته و میافزاید که با یک چنین باور فردی و رای اکثریت است که دولت دلخواه اسلامی میتواند شکل گیرد. و یک دموکراسی اسلامی نباید از بالا تحمیل گردد، دموکراسی اسلامی زمانی قانونی و معتبر است که توسط اکثریت اعم از مذهبی و غیرمذهبی انتخاب گردد. او همچنین میافزاید که درک ما از مذهب در حال تکامل است. متون مقدسه تغییر نمیکند، اما تفسیر آنها همیشه در حال تغییر است، به این دلیل که فهم افراد تابع زمان و شرایط زندگی آنهاست. لهذا هیچ تفسیر و تعبیری نمیتواند همه وقت و همه جا مطلق و ثابت باشد. بعلاوه درک و فهم یک مسئله فردیست و هیچ گروهی از مردم، بشمول روحانیون، از حق انحصاری تفسیر و بازتفسیر اصول اعتقادی برخوردار نیستند. بعضی از ادراکات ممکن است از دیگری غنی تر باشد، لیکن هیچ شرح ویژه ای نمیتواند بطور اتوماتیک بر دیگری مقتدر باشد. سروش معتقد است که دین اسلام در حال رشد است و از جمله شریعت نیز در حال رشد و توسعه قرار دارد که وسعت تغییر پذیری آنرا نمیتوان تصور کرد. او معتقد است که «در دموکراسی اسلامی، شما میتوانید تمامی ظرفیت تغییر پذیری شریعت را عملی کنید» او در ادامه میافزاید که حقوق روحانیون بر حقوق ویژه ای هیچکس دیگر برتری ندارد و بنابراین در یک دموکراسی اسلامی، روحانیون حق تقدم در رهبری را ندارند. دولت را کسانی باید رهبری کنند که توسط مردم و براساس حقوق قانونی یکسان منتخب شده باشند. سروش کلمه سیکولاریسم را معادل کلمه منطقی و یا علمی دانسته و از نظر وی سیکولاریسم نه در تقابل به دین بلکه مکمل آنست. او به این باور است که کشیده گی میان خرد و دین از قرن ۱۶ ببعده برای هردو مفید بوده و راه را برای مصالحه احتمالی پست مدرنیستی میان آنها گشوده است.

درک و تعبیر سروش نه تنها در مورد جایگاه و

حقوق فرد در جامعه اسلامی بلکه کلا در مورد فلسفه ای سیاسی اسلام با افکار غالب درین مورد متفاوت است. فلسفه سیاسی اسلام که برای بار اول توسط الفارابی در قرن ۱۰ میلادی تدوین گردید تا هنوز یک دیدگاه مسلط در اسلام است. فلسفه سیاسی الفارابی بر دفاع از اسلام استوار است و وی کوشیده است تا وقایع سیاسی اولیه اسلامی را در پرتو فلسفه سیاسی افلاطون توضیح دهد. ایده های فلسفی افلاطون در مبحث جمهوری که در آن از یک حکومت الیت متشکل از فیلسوفان دفاع میکند، پارادایمهای اصلی الفارابی است. الفارابی محمد پیغمبر اسلام را همچون یک شاه فیلسوف معرفی میکند و حکومت اسلامی در این دوره و شریعت همچون حکومت کامل و قوانین کامل جلوه گر میگردد. در دیدگاه الفارابی و امثال وی دموکراسی و حقوق فردی فاقد معنی است، دولت و حکومت اساسا بمنظور کنترل مردم ضرورت مییابد و بنابراین مردم در این دیدگاه مجرمین بالقوه اند. بجای مقولات فرد یا شهروند ما به مقوله بنده در جامعه اسلامی مواجه هستیم و بدینطریق فرد در حکومت اسلامی بیشتر مکلفیت دارد تا حقوق و دولت اسلامی نیز فقط در قبال خدا مسئول است نه در قبال مردم و جامعه.

به بحث ما در مورد دموکراسی اسلامی بر میگردیم. تضاد و تقابل اسلام با سیکولاریسم مهمترین نکته است که مقوله ای «دموکراسی اسلامی» را به یک مقوله نامتجانس و فاقد مفهوم واحدی تبدیل میکند. برای اینکه مقوله ای ترکیبی دموکراسی اسلامی بتواند معنی واحد و منسجم را افاده نماید، تنها با تعابیری جدید و تکامل اسلام به اقتضا زمان، کار که متفکران و رفرمیستهای اسلامی نظیر آقای سروش و امثالهم به آن مصروف اند، کافی نیست بلکه اصولا باید در مفهوم و محتوی سیکولاریسم نیز تجدید نظر صورت گیرد.

من درینجا قصد ندارم که به بررسی مفصلی رشد و تغییر مقوله سیکولاریسم بپردازم اما یک نگاهی کوتاه به تاریخچه رشد سیکولاریسم بیانگر اینست که این مقوله نیز مانند هر مقوله سیاسی و فلسفی دیگر در طی دو سه قرن اخیر دچار تحول شده است. سیکولاریسم همانگونه که از معنی لغوی آن بر میآید، یعنی راه و روش مادی و دنیوی در تقابل با افکار دینی و مذهبی که در اروپا شکل گرفت. اما از قرن ۱۶، این اصطلاح از کاراکتر همیشگی بیخدائی و کفرآمیز خود فاصله گرفت. بطور نمونه یکی از جامعه شناسان جان کیان (John Keane) میگوید «کلمه سیکولار متحول شد و معمولا جهت توضیح افکار دنیوی در حال تغییر بکار رفت». سیکولار کردن، بمعنی دنیوی کردن کسی یا چیزی، تغییر از تصرف کلیسایی به استفاده و مالکیت اجتماعی.

باین طریق سیکولارسازی در این دوره به جنبش اطلاق میگردد که میخواستند مالکیت کلیسا را بر مزارع محدود و زمینهای متعلق به کلیسا را به مردم بازگرداند. در سال ۱۶۴۸ طبق معاهده ویستفالی (Westphalia) بطور مثال، سیکولارسازی به غیر روحانی کردن زمینهای مربوط به کلیسا اطلاق میشد. جامعه شناسی بنام جوسه کاسانوا (Jose Casanova) این بعد سیکولاریسم را «گذار، تغییر و تغییر موقعیت انسان، شی و عملکرد و مفاهیم و غیره را از موقعیت سنتی شان در بعد مذهبی به بعد دنیوی یا سیکولار میداند». و تحول سومی در معنی و بکاربرد سیکولاریسم از قرن نوزدهم بعد، معنی را بخود گرفت که اغلبا در دموکراسی غربی مقارن بکار رفت. سیکولاریسم معاصر به جنبش اطلاق میگردد که در صدد است تا تیوری خاص از زندگی و سلوک بدون مراجعه به پروردگار و یا زندگی پس از مرگ فراهم سازد. سیکولاریستها مدرن به گفته کیان معتقدند که: «کلیسا و دنیا درگیر مبارزه تاریخی اند که در آن به آهستگی و بازگشت ناپذیری، مادیت دارد دست برتر پیدا میکند».

عده ای از صاحبنظران غربی با نقد کاربرد سیکولاریسم در کشورهای باصطلاح جهان سوم و بویژه خاور میانه، خواهان تجدید نظر در نحوه ای برداشت ازین مقوله اند. این نقد نه تنها در مورد نحوه ای سو استفاده از مقوله سیکولاریسم ربط میگیرد بلکه عملکرد رژیمهای استبدادی که با هویت سیکولاریستی ظاهر شدند و زمینه را برای رشد نیروهای تندرو مذهبی فراهم نمودند به با انتقاد میگیرند. بطور مثال مقوله سیکولاریسم بمعنی کسب و حصول مالکیت، در خاورمیانه منجر با این شد تا روشهای ممانعت از تفکر و عملکرد اصلی و ذاتی سیاسی در منطقه قانونیت یابد و به تملک درآوردن خاورمیانه بنام دموکراسی ایده آل مدرن غربی کمک کند. و یا تعبیر دیگری از سیکولاریسم بمعنی فراهم نمودن تیوری از زندگی و رفتار بدون مراجعه به پروردگار نیز کاربرد نادرستی داشته است. اینکه این تعبیر از دموکراسی برای آنانیکه خواهان روشنگریست، بسیار خوشآیند است اما مفروض داشتن اینکه یک استقرار و توافق سیاسی میتواند بدون ابهام بین چیزهای دنیوی و ماورأ طبیعی فرق گذارد، واقعی نیست و عمیقا متناقض میباشد. یا بعباره دیگر در تعریف به چیزی که باید مادی و دنیوی باشد، سیکولاریستها با آن منزلت و موقعیت میدهند که دیگر مادی نیست بلکه مذهبی است. در نتیجه جنبه ها غیر منطقی، غیر قابل عرضه واقعیات و پدیده های موجود از مناقشات عمومی خارج گردیده و به مداخلات منظم قدرت مرکزی تبدیل میشود. بدینطریق با تعریف چیزی بنام دینی و مذهبی و بیرون راندن

آن از سیاست، خود یک حرکت مذهبی است. در نتیجه اهمیت انطباق سیکولاریسم با جوامع مذهبی از دیدگاه مدافعین «دموکراسی اسلامی» در فاکتورهای زیر خلاصه میشود: در یک دنیای بهم مرتبط که افراد به منابع مختلف اخلاقی تعلق دارند، افکار سیاسی غرب و سیاست خارجی غرب بایستی با عواقب یک سیکولاریسم خالی از تبعیض یا بیطرف مواجه گردد و در غیر آن به سه زیان اصلی میانجامد. اولاً عکس العمل بالقوه آلترناتیف غیر سیکولار که از حیات سیاسی و اجتماعی محروم شده باشد، قویا موجود است. ثانیاً ضرر مسکوت گذاشتن نزدیکی تازه در مصالحه میان دین و سیاست وجود دارد. و بالاخره زیان غافل ماندن از عناصر علوم الهی در خود سیکولاریسم باقی خواهد ماند.

سیکولاریسم خالی از تبعیض (indiscriminate secularism) همان سیکولاریسم تعدیل شده است که بجای تقابل با ارزشهای دینی و اسلامی با آنها هماهنگ شده و به سیکولاریسم اسلامی تبدیل گردد. برای اینکار سیکولاریسم باید با سنتهای محلی کنار آید و سیکولاریسم بجای تطبیق از بالا از پائین پیاده شود و در نتیجه مفاهیم جدیدی از عملکرد باهمی دین، سیاست، اخلاق و دموکراسی بوجود آید و فقط با تعدیل سیکولاریسم بدینگونه است که آلترناتیف پایدار و مورد حمایت مردم در تقابل با تندروان اسلامی بوجود خواهد آمد. (مرکز مطالعات اسلام و دموکراسی) در فوق دیدیم که چگونه تعدادی از نظریه پردازان اسلامی و غیر اسلامی با استدلال متفاوت به نتیجه گیری واحدی میرسند و بدینطریق میکوشند که مقوله جدید «دموکراسی اسلامی» را شکل دهند. اینکه تلاشهای نظری درین عرصه تا چه حد میتوانند موفق باشند خود بحث دیگری است، اما جالب است ببینیم که چرا یک چنین کوششهای امروز صورت میگردد.

۲.۲ ضرورت تاریخی و

سیاسی «دموکراسی اسلامی»

اسلام و دموکراسی مقولات تازه ای نیستند، اینکه چرا تا کنون تلاش در زمینه ایجاد چنین مقوله ای ترکیبی صورت نگرفته، نه بعلت اینست که سطح فکری و درک انسانها از ایجاد چنین مقوله ای عاجز بوده است و یا ایجاد آن کشف تازه ای در عرصه ای علوم سیاسی و جامعه شناسی باشد، بلکه به این دلیل ساده و روشن که تدوین یک چنین مقوله ای سیاسی تا کنون فاقد هرگونه ضرورت سیاسی و اجتماعی بوده است. یا بزبان فلسفی این تکامل افکار و

کشف ایده های تازه نیستند که واقعیات مادی و محیط اجتماعی انسانها را شکل میدهند، بلکه برعکس وجود واقعیات و پدیده های مادیست که به افکار و مقولات تازه شکل می بخشند.

بدین ترتیب ابداع مقوله «دموکراسی اسلامی» محصول شرایط جدید سیاسی و اقتصادی دنیای پس از جنگ سرد است.

پایان دوران جنگ سرد و جهان دوقطبی در آغاز دهه نود، اگر در سطح جهانی به پیروزی سرمایه داری مبتنی بر بازار و مرغوبیت مجدد دموکراسی پارلمانی انجامید اما در محدوده کشورهای اسلامی و خاورمیانه ما شاهد یک عقبگرد سیاسی و حضور احزاب و سازمانهای اسلامی نسبتاً نیرومند بوده ایم. گرچه وجود احزاب و تشکلهای اسلامی در این منطقه پدیده ای تازه ای نیستند و پیدایش حرکتهای اسلامی جدید به پایان قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم میلادی برمیگردد، اما این گرایش پس از انقلاب اکتبر و شکلگیری جنبش چپ ملی و مترقی در خاورمیانه مجال رشد نیافت و فقط در اواخر دهه هفتاد و اوائل دهه هشتاد، بویژه بس از پیروزی اسلامیهستها در ایران بود که جنبش اسلامیهستی بمشابه یک آلترناتیف سیاسی سربلند کرد. اما این جنبش چون فاقد یک بدیل سیاسی و اقتصادی مستقل و معین بود و از لحاظ سیاسی آشکارا به یک حرکت عقبگرا و استبدادی تعلق داشت، برخلاف جنبش چپ نتوانست بمشابه یک جنبش اجتماعی و توده ای دوام آورد و آلترناتیف حکومت اسلامی خیلی سریع مطلوبیت خود را از دست داد.

اسلامیسم در این دو دهه نتوانست حدقل به یک جنبش هماهنگ منطقه ای تبدیل گردد بلکه برعکس از همان آغاز بمشابه یک حرکت بیشکل و با انگیزه های متفاوت عرض وجود کرد. شکست اسلامیهستها در ارائه آلترناتیف سیاسی و اقتصادی، هیچگاه نباید بمعنی به هیچ پنداشته شدن آنها در عرصه سیاسی خاورمیانه تلقی گردد و هنوز در بسیاری ازین کشورها احزاب نیرومند اسلامی موجودیت دارند و دقیقاً یک چنین موقعیت است که آنان را به نیروهای مطلوب و متحد غرب در منطقه تبدیل میکنند. بخشهای اصلی این جنبش به استثنا جناح راست و افراطی آن نظیر شبکه القاعده، در شرایط کنونی میکوشند در اتحاد با غرب و نیروهای طرفدار آن به قدرت سیاسی دست یابند. خلاصه اسلامیهستها با از دست دادن حمایت توده ای و نا امید شدن از ارائه بدیل اسلامی و مقابله با غرب، سازش و ایجاد دولتهای ائتلافی را یگانه راه حل مناسب در اوضاع جاری میدانند و دول غربی نیز همچنان ائتلاف با احزاب «میانه رو» اسلامی را چه بدلیل تجرید نمودن جناح افراطی اسلامی و چه به امید ایجاد دولتهای باثبات و مطیع در

منطقه لازم می بینند. منظور از دولتهای با ثبات از دیدگاه کارشناسان غربی تنها به معنی این نیست که این دولتها از حمایت اکثریت در جامعه بهره مند باشند بلکه مهمتر از همه اینکه این دولتها بتوانند از پس اعتراضات و مبارزات جنبش کارگری و چپ بیرون آیند. کاراکتر اسلامی این رژیم ها از همان اول مانع جدی بر فعالیت قانونی جنبش کارگری و سوسیالیستی است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان که اخیراً به تأیید غرب و امریکا به تصویب رسید، نمونه بارز درین رابطه است. در این قانون اساسی از یکطرف آزادی عقیده و بیان و فعالیت قانونی احزاب سیاسی پذیرفته شده است ولی از جانب دیگر عقاید و فعالیتهای قانونیت دارند که با ارزشهای اسلامی مغایر نباشند و نتیجتاً احزاب و سازمانهای سوسیالیستی و چپ امکان فعالیت قانونی و عملی را از دست میدهند و کاراکتر اسلامی رژیم عملاً دست دولت را در سرکوب و غیر قانونی کردن احزاب چپ و کمونیستی باز نگه میدارد. ناگفته نماند که غرب به این واقعیت کاملاً آگاه است که ناهنجاری های اقتصادی و اجتماعی کشورهای عقبمانده ای مانند افغانستان در نتیجه تفاوت شدید ثروت، شرایط دشوار کار و استثمار بیرحمانه کارگران، به بروز جنبشهای انقلابی و رادیکال بیشتر امکان میدهد و برای مقابله با یک چنین شرایطی و سرکوب حرکتهای انقلابی، اسلام و قوانین اسلامی میتواند ابزارهای مؤثری در خدمت حاکمیت نظام سرمایه داری باشند.

خلاصه «دموکراسی اسلامی» شکل مشخص از دموکراسی روال کار در دوره ای است که احزاب اسلامی هنوز در کشورهای اسلامی از نفوذ اجتماعی برخوردار اند، در ضمن اینکه رژیم با این مشخصه میتواند همچون شمشیر دولبه ای هم در برابر راست افراطی و هم در مقابل چپ انقلابی مورد استفاده قرار گیرد.

۳.۲ دموکراسی و جوامع اسلامی

تا اینجا من بطور عمده «دموکراسی اسلامی» را بمشابه یک مقوله فکری مورد بحث قرار دادم و در ضمن با حرکت از نگرش کلی در مورد شکلگیری مقولات سیاسی و فلسفی، خواستم نشان دهم که اصطلاح «دموکراسی اسلامی» محصول شرایط جدید سیاسی و اجتماعیهست که پس از پایان دوره ای موسوم به جنگ سرد، برای کشورهای اسلامی و خاورمیانه مطرح گردیده است. یا بعبارت دیگر مقوله ای نامبرده را تا کنون با روش قیاسی یعنی استقراء از کل به جز دنبال کردیم و نظریه اساسی نیز درین بحث این بود که در جوامع اسلامی و خاورمیانه بنا بر

اعتقادات دینی مردم، اکثریت با دموکراسی میانه خوبی ندارند. در نظریه ناسازگاری اسلام با مدرنیته و دموکراسی (در زمینه فرهنگی) تلویحاً چنین نتیجه گیری میشود که توده های مردم در کشورهای «اسلامی» با دموکراسی تمائل و رغبتی ندارند. حال لازم است به مطالعات امپیرستی که عمدتاً خواسته است که صحت و سقم این تز را مورد بررسی قرار دهد، توجه نمایم.

مطالعات امپیرستی که نشاندهنده ای تاثیرات مفاهیم و باورهای اسلامی زنان و مردان خاورمیانه بر نحوه ای برخورد آنها به مسائل سیاسی و از جمله دموکراسی باشد، متأسفانه تا هنوز خیلی ناچیز بوده است. مطالعات امپیرستی درین مورد نیز به شیوه ای قیاس از کل به جز (deductive) انجام پذیرفته است. تحقیقات تجربی (empirical) براساس اطلاعات (WVS) (World Values Survey) در مورد چهار کشور عربی - مصر، الجزایر، مراکش و اردن - نه تنها تز ناسازگاری فرهنگی اسلام با دموکراسی را رد میکند، بلکه نشاندهنده علاقه و تمایل مردم به برقراری دموکراسی درین کشورهاست.

سروی و جمعآوری آمار و اطلاعات (data) در کشورهای نامبرده بین سالهای (۲۰۰۰-۲۰۰۲) در چهار نوبت توسط سروی جهانی ارزشها (WVS) (World Values survey) انجام پذیرفته است. چهار کشور نامبرده بگونه انتخاب شده که دوتا آنها جمهوری و دوتا اخیر شاهی اند و نیز مصر و الجزایر کشور های پرجمعیت و مراکش و اردن کشورهای نسبتاً کم جمعیت اند. درین تحقیقات از متد علمی فاکتور آنالیز (Factor analysis) استفاده بعمل آمده و نتایج نشان میدهد که هویت اسلامی مردم کمتر تأثیری در عقیده و نظر مردم در مورد دموکراسی دارد. با توجه به میزان مذهبی بودن فرد تنها یک نمونه وجود دارد که در آن باور خصوصی به مسئله دموکراسی ربط میگردد. این نمونه در مصر است که در آنجا فرد با توجه به فعالیتها و مصروفیتهای بیش از حد مذهبیون بیشتر از دیگران در مورد دموکراسی نظر منفی دارد. و آنهم در سطح رقم ۵٪ قابل توجه است. این تحقیقات همچنین نشان میدهد که حمایت شهروندان عادی از اسلام سیاسی به عقاید آنان در مورد دموکراسی تأثیری خاصی بجا نمیگذارد. نتایج دریافتی از مطالعات امپیرستی در روابط مختلف متفاوت است، مثلاً شواهد حاکی از اینست که دموکراسی بطور مثبت با سطح تحصیل، مرد بودن و شهرنشینی فرد مرتبط است.

در نتیجه شواهد اندکی، حداقل در سطح تحلیل فردی، از ادعای ناسازگاری هویت مذهبی و دموکراسی حمایت میکنند. مطالعات نشان میدهد که دلایل اصلی عدم پاگرفتن دموکراسی در جهان عرب را بجای باورهای دینی مردم بایستی در

عوامل دیگری، احتمالاً نظیر ساختار اقتصادی، روابط با سیاست بین المللی و نظم اقتصادی، یا شاید در تصمیم قاطع آنانیکه با استفاده از قدرت با هر وسائل ممکن از تحولات سیاسی جلوگیری میکنند، دید.

با اینکه مطالعات امپریستی مشابهی تاکنون در افغانستان صورت نگرفته است تا نشان دهد که اعتقادات مذهبی مردم هیچگونه رابطه سیستماتیک و عملی با مطالبات دموکراتیک و یا ضدیت به آنها ندارد، اما از قرائن و اوضاع چنین پیداست که اکثریت مردم افغانستان با تجربه حکومت اسلامی طالبی و مجاهدینی بیش از پیش خواستار یک نظام دموکراتیک و آزاد در کشور شان هستند. یک چنین مطالعات امپریستی یکی از دلائل اصلی اسلامیهستها را در برقراری حکومت اسلامی بی اعتبار میسازد. یک استدلال پایه ای اسلامیهستها در برقراری حکومت اسلامی و انفاذ شریعت دایما این بوده که فرد مسلمان بطور طبیعی و اتوماتیک مخالف دموکراسی و طرفدار حکومت دینی است، در حالیکه نتایج مطالعات بالا با یک چنین ادعایی مغایرت دارد. یکی از مشاهدات یا مطالعات امپریستی درین مورد پدیده ای مهاجرت از کشورهای اسلامی به کشورهای غربی است. اگر به پدیده مهاجرت از کشورهای اسلامی به ممالک غیراسلامی، دموکراتیک و سیکولار بشما به یک مسئله آزمایش اجتماعی (Social)(Experiment) نگاه شود، خواهیم دید که برای اکثریت مردم (و حتی برای مذهبی ترین بخش مردم) رفاه و آزادی در انتخاب محل اقامت حایز اهمیت درجه اول است. با این توضیح و توضیحات قبلی میتوان نتیجه گرفت که فاکتور مادی که به اسلامی شدن رژیم در افغانستان و کشورهای دیگر انجامیده، نه واقعیت وجودی یک اکثریت از آدمها که باور دینی دارند بلکه وجود و حضور احزاب و نهادهای اسلامی و انتخاب و حمایت قدرتهای بیرونی از آنهاست.

علت اصلی شکلگیری اسلام سیاسی یا بنیادگرایان اسلامی را نیز نباید در مسلمان بودن توده های مردم دید، واقعیت که قرنها وجود داشته و هیچگاه به اسلام سیاسی منجر نشده است، بلکه اسلام سیاسی زاده ای تناقضات و بحرانات جامعه مدرن سرمایه داریست. اسلامیهستها در اسلام نه تنها در جستجوی دین بلکه بیشتر در پی بدست آوردن ایدیولوژی هستند و اسلامیهست یک اعتراض ارتجاعی به پیامدهای اقتصادی و سیاسی نظام سرمایه داری است، در عین حال که جنبش اسلامی چشم انداز سیاسی و اقتصادی متفاوت از کاپیتالیسم ندارد.

اسلامیهستها در افغانستان در دهه ۸۰ میلادی نیز با حمایت گسترده ای سیاسی، مالی و نظامی غرب و دولتهای محافظه کار منطقه در تقابل با

حضور نظامی اتحاد شوروی سابق در کشور رشد نمودند. غرب دریندوره از احزاب اسلامی همچون حربه ای برضد بلوک شرق بهره برد و با پایان یافتن دوره جنگ سرد این نقش و جایگاه استراتژیک اسلام سیاسی نیز تغییر یافت. اسلام سیاسی دوره پس از جنگ سرد فقط در صورت میتوانست همچنان متحد غرب باقی بماند که همچنان در خدمت منافع سرمایه داری جهانی قرار میگرفت. نه حکومت اسلامی مجاهدین و نه امارت اسلامی طالبان، گرچه هر دو با حمایت غرب رویکار آمدند، شایستگی لازم درین راستا را از خود نشان دادند. حکومت اسلامی مجاهدین به انارشسیسم و جنگ داخلی انجامید و طالبان نیز در خدمت القاعده قرار گرفت. قبل از وقوع حادثه نیویارک، امریکا و غرب در صدد جاگزینی طالبان با رژیم دلخواه خود بودند و حادثه ای نیویارک به این پروسه شدت بخشید و کنفرانس «بن» آلترناتیف سیاسی دلخواه غرب یعنی «دموکراسی اسلامی» را برملا کرد.

«دموکراسی اسلامی» که ظاهرا بر مبنای نفوذ باورهای دینی در میان مردم تدوین گردیده است، فاقد اعتبار علمی و تحقیقی است و کاراکتر اسلامی رژیم نیز نتیجه اتحاد و بهم رسیدن منافع امپریالیسم با اسلامیهست در منطقه خاورمیانه در دوره حاضر می باشد. این یک اتحاد سیاسی است، مشخصات و ویژه گیهای آن مستقیما متاثر از وزنه و ابتکار نیروهای موتلف در قدرت و سیر رشد مبارزات سیاسی و طبقاتی جامعه خواهد بود

حال که صحبت از محتوی و ویژگیهای دموکراسی اسلامی و رابطه آن با جنبشها و مبارزات سیاسی بعمل آمد، بجاست که به برخورد نیروهای چپ و سوسیالیست در قبال این مسئله نگاهی مختصری بیافکنیم.

۳ چپ و «دموکراسی اسلامی»

چپها و نیروهای سوسیالیست افغانستان نه تنها فاقد موضع واحد در قبال رژیم اند بلکه در مورد چشم انداز فعالیت سوسیالیستی نیز دیدگاه روشن وجود ندارد. آنچه که نیروهای چپ در مورد آن با هم توافق دارند عدم حمایت از «دموکراسی اسلامی» است. اما در همین عدم حمایت ناروشنیهای فراوان وجود دارد. بطور خلاصه موضع چپ و سوسیالیستهای افغانستان در قبال رژیم و تحولات احتمالی را میتوان به سه کتگوری تقسیم کرد:

- رفرمیستی یا امکانگرا: مخالفت با جناح محافظه کار و حمایت از جناح «لیبرال»؛
- ضد امپریالیستی: رد کامل رژیم عمدتا بدلیل وابستگی و غیر ملی بودن آن؛
- طبقاتی: نقد رژیم از موضع سوسیالیستی و

طبقه کارگر؛

۱.۳ گرایش لیبرالی و رفرمیستی

جهت احتراز از سو تعبیر، لازم است اضافه کنم که تحمیل رفرم و خواستن اصلاحات بیشتر و تامین آزادی و رفاه وسیعتر برای توده ها و اقشار پائین اجتماعی معادل رفرمیست نیست بلکه رفرمیست به گرایش در چپ و جنبش کارگری اطلاق میگردد که فقط خواهان رفرم سیستم سرمایه داری است و نه خواهان تغییر و دگرگونی آن. رفرمیستها هیچگاه خواهان براندازی سیستم سرمایه داری نبوده و جنبش رفرمیستی در نهایت بنیادهای اصلی نظام سرمایه داری را مورد تعرض و حمله قرار نمیدهد و از همینرو رفرمیستها با هر هویتی و اسم و رسمی، نهایتا جز از حرکت کاپیتالیستی در کل اند.

گرایش رفرمیستی در سنت چپ و سوسیالیست یک گرایش شناخته شده و قدیمی است سوسیالیسم انقلابی طبقه کارگر و جریان چپ انقلابی و رادیکال دایما به گرایش رفرمیستی مقابل بوده اند و در دیدگاه رفرمیستی نه تنها پراتیک هدفمند انسان بشما به فاکتور مهم مادی در تغییرات اجتماعی فراموش میگردد، بلکه تاثیر آگاهی و تیوری انقلابی بر جنبش انقلابی در کل نادیده گرفته میشود. همانطوریکه در بالا اشاره شد تلاش رفرمیستها فقط به اصلاح سیستم کاپیتالیستی محدود است و بنابراین مطالبات رفرمیستی بهیچوجه در خدمت تضعیف و سرنگونی سرمایه داری قرار ندارد. رفرمیستها و امکانگرایان چپ افغانستان در شرایط حاضر با استفاده از متدولوژی شناخته شده ای خود «تجربید دشمن اصلی»، جناح اسلامیهست رژیم بویژه جبهه متحد شمال را هدف افشاگری خود قرار داده اند و از کرزی و اطرافیان «لیبرال» بطور مشروط دفاع میکنند. و خلاصه با اینکار نه تنها در خدمت جناح «لیبرال» (اگر چنین جناحی واقعا وجود داشته باشد) قرار میگیرند و از جانب دیگر نسبت به رژیم در کل توهم میافزینند. این طیف از چپ در گذشته نیز با استفاده از همین متد با تقسیم کردن احزاب اسلامی به لیبرال و انحصارطلب، میانه رو و تندرو با دفاع از «میانه روان» و مخالفت با «تندروان» در عمل به جنبش و حرکت ارتجاعی اسلامی خدمت نمودند. تجرید سیاست از اقتصاد و تجرید احزاب سیاسی از طبقات اجتماعی و یا تعریف دلخواهی از پایه ای اجتماعی احزاب (البته حالا دیگر این زحمت را نیز هم بخود نمیدهند) یکی از علل انحراف چپ لیبرال و رفرمیست است. یکی دیگر از اشتباهات چپ لیبرال اینست که رابطه ای مستقیم میان مبارزه ای دموکراتیک و سوسیالیستی را فراموش میکند و اینان هنوز مبارزه در جهت دموکراتیسم پیگیر

این دوره بعثت تغییر در میکانیسم رقابت آزاد اقتصادی، افزایش نقش اقتصادی دولت و انحصارات و بدلیل سازش سیاسی سرمایه داران و اشرافیت، بویژه پس از شکلگیری جنبش مستقل کارگری، پایان یافت. ازین دوره بعد بورژوازی هیچگاه پرچمدار مبارزه برای دموکراسی وسیع نبوده و این رسالت عمدتاً به عهده جنبش سیاسی طبقه کارگر یا جنبش سوسیالیستی قرار گرفت. اما آنچه به مبارزات دموکراتیک و جنبش دموکراتیک از پائین توسط سوسیالیستها در روسیه، اروپای شرق و بعدتر در کشورهای کمتر رشد یافته نظیر چین پایه ای مادی میداد، موجودیت جنبش دهقانان و ضرورت انقلاب و یا اصلاحات ارضی درین کشورها بود. خواست دهقانان برای زمین و آزادی از قید و بندهای فیودالی در زمره ای مطالبات بورژوازی در سطح روستا بود و بنابراین پایه مادی برای یک جنبش دموکراتیک از پائین بود. بدینترتیب مطالبات دموکراتیک چپ مائویست در افغانستان نیز در شرایط کنونی به مسئله انقلاب یا اصلاحات ارضی گره میخورد و فقط بررسی مسئله ارضی نشان خواهد داد که مطالبات دموکراتیک آنها تا چه حد از پایه های مادی برخوردار است.

با اینکه اصلاحات ارضی کامل و موفقی، هر بار بدلیل تحولات سیاسی و تغییر رژیم، در افغانستان بسرانجام نرسیده است، اما وضعیت جاری حاکی ازینست که اصلاحات یا انقلاب ارضی موضوعیت خود را نزد روستائیان و دهاقین افغانستان از دست داده است. شاید بتوان هنوز زمینداران در گوشه و کنار افغانستان پیدا کرد، اما تعدادی چنین مالکان ارضی یقیناً خیلی اندک اند. دو دهه جنگ، مهاجرت وسیع و خشکسالیهای پیهم و مضاف بر آن رفرمهای ارضی رژیمهای سابق از فاکتورهای مهم در کاهش اهمیت اصلاحات ارضی در شرایط کنونی است. ضرورت اصلاحات ارضی جهت دموکراتیزه نمودن جامعه قبل از همه بمنظور از میان برداشتن مناسبات کهنه و بویژه لغو وابستگی دهقانان به زمین و آزادی نیروی کار است. تا آنجائیکه به آزادی نیروی کار برمیگردد، این محدودیت سالهای متمادی است که عینیت ندارد. ضرورت اصلاحات ارضی شاید نیازمند بررسیهای بیشتری باشد، اما عدم گیرائی شعار اصلاحات ارضی در وضعیت جاری افغانستان یک امر مسلم است.

پس در صورتیکه اصلاحات ارضی دیگر نتواند جنبش اجتماعی دهقانان را در پی داشته باشد، بنابراین مطالبات دموکراتیک این طیف از چپها نیز فاقد پایه ای مادی میگردد. مطالبات دموکراتیک بدون پایه مادی در اوضاع جاری فقط میتواند در خدمت تحکیم موقعیت جناح «لیبرال» رژیم موجوده کمک نماید.

خلاصه کلام چپ مائویست در مبارزه صرفاً ضد

امریکا و ناتو نیز بایستی مترقی باشد. گرچه این چپ تاکنون جرئت بیان چنین نتیجه گیری را ندارد، چون طالبان نفرت انگیزتر از آن است که کسی بتواند چنین جرئتی بخرج دهد، اما بینش این چپ منطقی به یک چنین نتیجه گیری میانجامد. اگر انتی امپریالیسم بی محتوی این چپ رادر اوضاع جاری به طالبان نزدیک میکند، دموکراسی خواهی به مفهوم کلاسیکی آن و در انزوا از جنبش طبقاتی کارگران، فقط به تحکیم موقعیت دولت بورژوازی در کشور میانجامد. گفتیم که دموکراسی که چپ مائویستی خواهان آنست، همان دموکراسی نوین است که در نتیجه یک حرکت انقلابی، جنبش از پائین میتواند پاگیرد. قبل ازینکه نتایج عملی یک چنین دموکراسی خواهی را از نظر بگذرانیم، لازم است قدری در رابطه به احتمال تحقق یابی آن و مخصوصاً پایه های مادی و اجتماعی آن، مکث شود.

دموکراسی به تعبیر کلاسیک آن، خواست بورژوازی صنعتی اروپا در مبارزه با سیستم های سیاسی پیشا سرمایه داری بود. سیستمهای که سلطه شان را با زور و ابزار عمدتاً غیر اقتصادی از قبیل سلطه نظامی و قیودات سیاسی بر اقشار محروم تحمیل میکردند در حالیکه سرمایه داری سلطه خود را قبل از همه در زمینه اقتصادی و با حفظ مبادله برابر میان کار و سرمایه، بازتولید و استحکام بخشید. یا بعباره دیگر پایه و بنیاد حاکمیت سرمایه داری در عرصه اقتصادی انجام می پذیرد و تا زمانیکه بنیاد اقتصادی کاپیتالیسم از تعرض مصئون است، با هر درجه ای از آزادی سیاسی نمیتوان کوچکترین صدمه ای بر سرمایه داری وارد نمود. از همینرو در عامترین سطح کاملترین دموکراسی با سیستم سرمایه داری مابینتی ندارد. اما این نتیجه گیری ابداً بمعنی این نیست که روبنای سیاسی مناسب شیوه تولید سرمایه داری الزاماً یک نظام دموکراتیک و تامین آزادیهای وسیع سیاسی است. با اینکه سرمایه داری در عامترین و انتزاعی ترین سطح تناقضی با دموکراسی ندارد اما در جهان واقع ما نه به سرمایه داری انتزاعی بلکه با سرمایه داری مشخص مواجه هستیم و بنابراین در مقاطع زمانی و نقاط مختلف کاپیتالیسم روبنای سیاسی معین بخود گرفته است. در نتیجه میتوان ادعا کرد که دموکراسی بمشابه روبنای سیاسی مناسب شیوه تولید کاپیتالیستی یک امر تاریخی است و نه یک پدیده ای الزامی و طبیعی. اگر از مثالهای تاریخی بگذریم که همین حالا نظامهای کاپیتالیستی که با دولتهای غیر دموکراتیک اداره میشوند، کم نیستند. دموکراسی کلاسیک بمشابه روبنای مناسب کاپیتالیستی به دوره ای معین در تاریخ از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) تا کمون پاریس (۱۸۷۱) محدود میگردد.

را در محدوده ای منافع بورژوازی ممکن میدانند. این چپ از تجارب گذشته هرگز نیاموخته است و کماکان به شیوه ای اپورتونستی مشغول تفاوت گذاری میان دشمنان شان هستند، در شرایط که جنبش چپ فاقد نفوذ و قدرت اجتماعی است، تنها این عمل هیچگونه ارزش سیاسی و تاکتیکی برای چپ و سوسیالیسم ندارد بلکه عملاً سواری دادن مجانی به جناحهای بورژوازیست.

۲.۳ چپ ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی

گرایش چپ ناسیونالیست و انتی امپریالیست فعلاً محدود به گرایش مائویستی در افغانستان است. این گرایش برخلاف گرایش اولی محدود به محافل معدود چپ میشود و فاقد نفوذ اجتماعیست. تعبیر چپ ناسیونالیست از مقوله ای دموکراسی به معنی کلاسیک آن، دموکراسی بمشابه هدف قدرت، تعلق دارد و تعبیر که در ترمینولوژی سیاسی به «دموکراسی نوین» و یا «دموکراسی خلق» موسوم گردید است. قبل ازینکه به دموکراسی به معنی کلاسیک آن اشاراتی داشته باشیم، بحث مان در زمینه ای مواضع و تاکتیک انتی امپریالیستی این چپ ادامه میدهم. این چپ همانطوریکه در آغاز اشاره شد، مشخصه اصلی آن ضد امپریالیست بودن آنست تا دموکراتیک بودن آن. در شرایط حاضر برخلاف چپ لیبرال و رفرمیست بجای مطالبات دموکراتیک نظیر آزادی بیان و عقیده، حقوق و آزادی زن و غیره به افشای امپریالیسم و ایجاد جبهه ضد امپریالیستی مصروفند. استقلال ملی و مبارزه ای ضد امپریالیستی برای این چپ یک مسئله ای هویتی است و اگر مبارزه ملی را ازین چپ بگیریم، مسئله دیگری که معرف و مشخصه آن باشد باقی نماند. این چپ ضد سرمایه داری بطور کلی نیست بلکه با سرمایه داری وابسته به امپریالیسم مخالف است. استبداد از منظر این چپ فقط در پیوند با امپریالیسم معنی می یابد و فقط در همان محدوده مردود به حساب میآید. بدینترتیب مبارزه ای ضد امپریالیستی هم از مبارزه ضد کاپیتالیستی و هم از مبارزه در جهت آزادیهای سیاسی و اجتماعی تجرید میگردد. امپریالیسم ازین دیدگاه بیشتر به «شیطان بزرگ» شباهت دارد تا به یکمرحله از رشد شیوه تولید اجتماعی معین. از همینرو هر مبارزه ضد امپریالیستی مترقی و در خدمت سوسیالیسم شمرده میشود. همانگونه که جنگ و جهاد افغانستان علیه قوای شوروی و دولت تحت الحمایه آن، بدون توجه به رهبری و شعار سیاسی آن، یعنی استقرار حکومت اسلامی، در این دیدگاه مثبت و قابل تأیید بوده است. جهاد اسلامی طالبان و متحدان آن بر علیه قوای

بقیه از صفحه ۸

امپریالیستی خود عملاً در جبهه طالبان و متحدین فاناتیک آن قرار میگیرد و با مطالبات دموکراتیک بدون پایه مادی به جناح لیبرالتر رژیم حاکم خدمت مینماید.

۳.۳ سوسیالیستها و جنبش طبقاتی کارگران

گرچه بحث در مورد آترناتیف جنبش سوسیالیستی در شرایطی که هنوز از این جنبش در عرصه ای سیاسی خبری نیست، قدری عجیب بنظر آید اما اگر به روند واقعی تحولات و به چشم انداز مبارزات سیاسی و طبقاتی دقت شود این آترناتیف یگانه آترناتیف است که در برابر نیروهای چپ و سوسیالیستی در افغانستان قرار دارد.

اگر قرار است افغانستان ازین دوره بحرانی گذار کند و شرایط متعارف سیاسی و اقتصادی برقرار گردد، از مشخصات اصلی افغانستان پس از جنگ غلبه مناسبات سرمایه داری به مقیاس وسیع، جذب افغانستان در اقتصاد جهانی و کسب وزنه قابل توجه کارگر مزدی در حیات اقتصادی و اجتماعی جامعه خواهد بود. با اینکه عدم وابستگی به زمین و روی آوردن مازاد نیروی کار از ده به شهر به دوران پیش از جنگ در افغانستان برمیگردد، یعنی در دوران که صدها هزار کارگر عمدتاً از مناطق روستائی عازم کشورهای همسایه و از جمله ایران میشدند. دو دهه جنگ به این پروسه شدت بخشید و یک سوم از جمعیت تنها به خارج از مرزها مهاجرت کردند. بخش قابل توجه از پناهندگان در دوران مهاجرت به کارمزدی و زندگی شهری روآوردند و این بخش هرگز حاضر نیستند باریگر به زندگی و مناسبات روستائی (بخصوص که روستاها در اثر شرایط بد اقلیمی و اثرات مخرب جنگ جاذبه ای قبلی را از دست داده اند) برگردند.

مهمترین فاکتور در ایجاد ثبات سیاسی در افغانستان پس از جنگ، مسئله اقتصادی است. بدون حل مشکل اقتصادی، که ایجاد شغل در مرکز آن قرار دارد، دولت و حامیان بین المللی آن نه قادرند به امنیت دست یابند و نه خواهند توانست بر پدیده جنگسالاری و تولید مواد مخدر غلبه حاصل کنند.

با این پیشفرض که بار دیگر جنگ در افغانستان شعله ور نخواهد شد و کشور دارد بسوی یک شرایط متعارف سیر میکند و در یک شرایط متعارف پس از جنگ، طبقه کارگر یکی از طبقات اصلی جامعه خواهد بود و فقط طبقات اصلی جامعه با شرکت فعال خویش میتوانند بالانس قوا و سیر تحولات سیاسی را تعیین نمایند. مطالبات دموکراسی کلاسیک یا دموکراتیسم پیگیری فقط با وارد شدن طبقه کارگر بمشابه یک نیرو مستقل سیاسی و فقط از طریق مبارزه ای

طبقاتی قابل حصول است. چون مطالبات دموکراسی پیگیری یا کلاسیک بنا بر فقدان پایه مادی در شرایط موجود فاقد ثبات لازم است، بنابراین حفظ دستاورد های دموکراتیک و پیشروی هرچه بیشتر درین عرصه به مبارزه دایمی و قدرت و وزنه ای سیاسی طبقه کارگر بستگی دارد. ایندوره در ضمن بی ثباتی خود یکدوره ای گذار است یا طبقه کارگر درین پروسه از چنان قدرت و نفوذ برخوردار میشود که میتواند آترناتیف خود را، یعنی سوسیالیسم را، جلو جامعه قرار داده و به پیروزی رساند و یا رژیم سرمایه داری موفق میگردد مطالبات و توقعات جامعه را در محدوده دموکراسی روال کار محدود سازد.

تحقق دموکراسی پیگیری ازیکسو به قدرت اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر تعلق دارد و از جانب دیگر با تامین هرچه بیشتر فضای باز و دموکراتیک، نفوذ سیاسی و اجتماعی جنبش کارگری افزایش می یابد. درین شکی نیست که در اوضاع و شرایط امروزی افغانستان طبقه کارگر از طرح و عملی کردن آترناتیف سیاسی و اقتصادی خود فاصله دارد، چون آترناتیف سوسیالیستی ملزومات و پیشرفتهای خود را میخواهد و کاپیتالیستی بودن شیوه تولید فقط میتواند شرط لازم باشد نه کافی. اتحاد و آگاهی طبقاتی کارگران یک از آن شرایط اصلی است که آترناتیف سوسیالیستی میتواند موضوعیت یابد اتحاد و خودآگاهی کارگران نه فقط به آترناتیف سوسیالیستی در آینده معنی و پایه ای مادی می بخشد بلکه هرگونه پیشرفت در جهت آزادیهای سیاسی و اجتماعی فراتر از محدوده «دموکراسی اسلامی» به حضور مستقل طبقه ای کارگر ارتباط نا گسستنی دارد. طبقه کارگر با حضور سیاسی مستقل خود، نه تنها پیشرفت مهم در نجات جامعه از بلاهت سرمایه داری به شمار میرود، بلکه صحنه را برای ارتجاع سیاسی، اسلامیسیم و امپریالیسم، نیز تیره و تار میسازد.

۴ نتیجه گیری

خلاصه دموکراسی در کل آترناتیف سیاسی بورژوازی در برابر نظامهای فیودالی و پیشاسرمایه داری بود و دموکراسی در کاملترین شکلش خراشی بر مناسبات تولیدی سرمایه داری وارد نمیکند و دموکراسی با کور بودن در مسئله اقتصادی، شیوه تولید کاپیتالیستی را پیشفرض استقرار خود قرار میدهد. با آنکه از لحاظ تیوریکی دموکراسی با سیستم سرمایه داری تناقض ندارد اما دموکراسی همچون کاپیتالیسم نه بصورت انتزاعی بلکه در شکل کنکرت ظاهر میگردد. عدم تناقض دموکراسی با سرمایه داری در شکل تجریدی بهیچوجه بمعنی این نیست که

دموکراسی روینای سیاسی مناسب نظام سرمایه داری است. تاریخ سرمایه داری نشان میدهد که در بسا موارد روینای سیاسی غیر دموکراتیک و استبداد به حفظ و رشد شیوه تولیدی کاپیتالیسم کمک نموده است و بنابراین روینای سیاسی مناسب یک مسئله تاریخیست تا یک موضوع تحلیلی و ذاتی. تا آنجائیکه به رژیمهای دموکراتیک برمیگردد ما به دموکراسی مشخص یا دموکراسی روال کار مواجه هستیم و «دموکراسی اسلامی» شکل ویژه ای آنست که بتازگی برای کشورهای باصطلاح اسلامی طرح و پیاده میگردد. دموکراسی که اکنون در جمهوری اسلامی افغانستان پراتیک میگردد، همان دموکراسی اسلامی است که توسط امریکا و غرب با قدرت نظامی ناتو و پوشش سیاسی سازمان ملل انجام می پذیرد.

«دموکراسی اسلامی» مقوله تعریف نشده است که محتوی و ماهیت آن با معامله ای نیروهای سیاسی سهم در قدرت و نیروهای سیاسی اپوزیسیون شکل خواهد گرفت. تحمیل آزادیهای بیشتر و حصول مطالبات دموکراسی کلاسیک که یکی از ملزومه های آن سیکولاریسم است، فقط و فقط در گرو اتحاد و آگاهی طبقاتی کارگران است. دموکراسی کلاسیک بمشابه یک روینای سیاسی با ثبات در شرایط حاضر فاقد پایه لازم مادیست و تنها به مثابه ای یک مرحله ای گذار با بمیدان آمدن جنبش سیاسی طبقه کارگر معنی پیدا خواهد کرد. هر گرایش چپ و سوسیالیستی که اتحاد و آگاهی طبقه کارگر را موضوع فعالیت خود قرار ندهد و مطالبات دموکراتیک را جدا از مبارزه ای کارگران دنبال کند، فقط به تحکیم دموکراسی روال کار بورژوازی کمک خواهد کرد.

منابع:

- 1-Political philosophy in classical Islam
- 2-Mark Tessler : Do Islamic Orientation influence Toward Democracy ...
- 3-SIS: Is Islam Compitable With Democracy and Human Rights?
- 4-Abdulkarim Soroush: Reason and revelation
- 5-Abdulkarim Soroush: Islamic Islamic Governance
- 6-Center for Study of Democracy (CSD): Prospects for Democracy in Islamic Countries
- 7-Center for the study of Islam & Democracy: Secularism and Democracy in the Middle East

- ۸- ایرج آذرین: «چشم انداز و تکالیف»
- ۹- منصور حکمت: دموکراسی تعابیر و واقعیات
- ۱۰- اولیویه روه : شکست اسلام سیاسی